

من خیلی از این رفتار و برخورد هری ناراحت و عصبی شدم ولی انتظار نداشتم از اتاق بره .کاش مجبورش میکردم حرف بزنه و بگه چی ناراحتش کرده.ولی بعضی اوقات منم به اندازه ی اون کله شق میشم.حوله ی خیس رو از رو موهام برداشتم و زیرپوش صورتی ای که امروز خریدمو پوشیدم.یه تی شرت روش پوشیدم و وسایلی فردامو مرتب کردم.ولی به تنها چیزی که فکر میکنم اینه که هری کجا رفته.خدا کنه پیشه مولی نرفته باشه

وقتی که داشتم تصمیم میگرفتم به هری زنگ بزنم یا نه .استف بهم مسیح داد و گفت امشب برنمیگرده خوابگاه.فکر کنم اون دیگه رفته کاملاً با تریستن و نایل زندگی کنه.اون تو هفته ۵ شبو پیش تریستن میمونه و تریستن استفو ستایش میکنه.اون حتما دوباره ی کارش به استف گفته تو دومین روز دوستیشون و هیچوقت سر استف داد نمیزنه و بی دلیل نمیزاره نمیره.استف خوش شانس.اینو به خودم گفتم و کنترل رو برداشتم و تلویزیون رو روشن کردم.کانالارو عوض کردم.یه کانالی داشت یه قسمت از فرندز رو میداد که فکر کنم هزار بار تا الان دیدم.آخرین باری که تلویزیون دیدم یادم نمیاد چون همیشه داشتم وقتمو با هری میگذروندم , درس میخوندم یا اینکه بخاطر دعوا باهری ازش فرار میکردم

بعد از اینکه چند قسمت از سریالو دیدم.حس کردم پلکم داره سنگین میشه.بخاطر خوابالودگیم عصبانیت از بین رفت و به هری اس دادمو گفتم شب بخیر.اون جوابمو نداد و من خوابم برد

" لعنتی "

یه صدای بلند شنیدم و از خواب پریدم.چراغ خوابو روشن کردم و دیدم هری تو اتاقه و داره دنباله کلیده برق میگرده

" داری چیکار میکنی؟ "

اینو پرسیدم ازش.اون بهم نگاه کرد .چشماش قرمز و خمار بود.اون مسته.چه عالی.

" اومدم اینجا تا تورو ببینم "

اینو گفت و خودشو انداخت رو صندلی و نشست

" چرا؟ "

غر زدمو گفتم.من میخوام اینجا باشه ولی نه مست اونم ساعت ۲ صبح

" چون دلم برات تنگ شده "

" پس چرا رفتی؟ "

" چون داشتی رو مخم راه میرفتی "

آخ

" من میخوام بخوابم.تو هم الان مستی و حتما دوباره میخوای باهام بد رفتاری کنی "

" من باهات بد حرف نمیزنم تسا و من مست نیستم.خب هستم ولی که چی؟ "

" برام مهم نیست مستی یا نه.من باید بخوابم چون فردا باید بیدار شم "

من حاضرم تمومه شیو باهات بیدار بمونم ولی به شرط اینکه اون بهم حرفای بد نزنه و بهم توهین نکنه

" من باید فردا بیدار شم "

هری با تمسخر حرفمو تکرار کردو دوباره گفت

" انقد ضد حال نباش "

و خندید

" تو باید بری "

اینو گفتمو دراز کشیدم و صورتم سمت دیوار بود. من از این هری خوشم نمیاد. من اون هریه شیرینمو میخوام. نه این مسته عوضی رو که ساعت ۲ صبح اومد تو اتاقم

" آووو عزیزم. از دسم عصبانی نباش "

اینو گفت ولی من بهش توجه نکردم. دوباره گفت

" تو واقعا میخوای برم؟ خودت میدونی چه اتفاقی میوفته وقتی بدونه تو میخوابم "

اینو تقریبا مته زمزمه گفت

" باشه تو میتونی بمونی ولی من میخوام بخوابم "

" چرا؟ نمیخوای من با تو باشم؟ "

" تو مستی و بهم توهین میکنی "

بالاخره برگشتم و به هری نگاه کردم

" من بهت توهین نمیکنم. فقط گفتم تو رو مخم بودی "

حالت صورتش خیلی طبیعی بود

" همینی که گفتمی هم یه حرف بده. مخصوصا وقتی من فقط درباره ی کارت ازت پرسیدم "

" اوه خدا. دوباره نه. بیخیال تساول کن. من نمیخوام الان درباره ی این صحبت کنم "

اون با یه صدای اروم و بم اینو گفت

" چرا امشب مست کردی؟ "

مشکلی ندارم مست کنه. من که مادرش نیستم و اون دیگه بزرگ شده. ولی چیزی که اذیتم میکنه اینه که هر وقت مست میکنه یه دلیلی داشته. اون واسه خوش گذرونی مست نمیکنه

اون به یه سمت دیگه نگاه کرد و رفت سمت در انگار میخواد بره بیرون و گفت

" من.. نمیدونم فقط خواستم همینجوری مست کنم. میشه از دستم ناراحتی نباشی. من دوستت دارم "

تو چشمم نگاه کرد. این کلمه های سادش تمومه مشکلامو حل کرد و بیشتر عصبانیتم از بین رفت و فقط میخوام الان بغلم کنه

" من ازت ناراحت نیستم فقط نمیخوام رابطمون اینجوری شه دوست ندارم وقتی الکی از دستم عصبانی میشی و از اینجا میری. اگه تو از چیزی ناراحتی میتونیم دربارش صحبت کنیم "

" تو فقط دوست نداری وقتی مبینی نمیتونی منو کنترل کنی "

" ببخشید؟ "

" تودیوونه ی کنترل کردنی "

اینو جووری گفت که انکار یه چیز تابلوئه

" نه اینجوری نیست من فقط میخوام همه چیز خوب پیش بره "

" به روش خودت "

" پس ما هنوز دعوا کردو تموم نکردیم؟ چیزه دیگه ای نمیخوای بهم بگی تا وقتی که اینجا بی؟ "

با عصبانیت گفتم

" نه فقط اینکه تو دیوونه ی کنترل کردنی و من میخوام با تو توی یه خونه زندگی کنم "

چی؟ این حالتاش مته شلاق میمونه برام

" تو باید بیای با من زندگی کنی. من امروز یه آپارتمان پیدا کردم ولی هنوز چیزی رو امضا نکردم ولی اونجا جای قشنگیه "

" کی؟ "

خیلی سخته با ۵ تا شخصیت هری کنار بیام

" بعد از اینکه از اینجا رفتم "

" قبل از اینکه مست کنی؟ "

اینو پرسیدمو اون چشم غره رفت نور لامپ میخورد به حلقه ی رو ابروش و باعث میشد برق بزنه ولی من به اینکه چقد جذاب ترش میکنه توجه نکردم

" آره قبل از اینکه مست کنم. خب تو چی میگی؟ میای با من زندگی کنی؟ "

" میدونم تو تو این قرار گذاشتنا و دوستی تازه کاری ولی مردم به دوست دخترشون توهین نمیکنن بعد ازشون بخوان باهاشون یه جا زندگی کنه اونم تو یه جمله "

اینو گفتمو لب پایینمو جوویدم تا جلوی لبخندمو بگیرم

" خب بعضی اوقات اون دوست دختر باید آسون بگیره بعضی چیزا رو "

اون یه لبخند بزرگ زد. وقتی اون مسته خیلی فریبنده میشه

" خوب اون دوست پسر هم نباید انقد عوضی باشه "

اینو گفتمو اون خندید و از رو صندلی بلند شد اومد سمت تخت

" من دارم سعی میکنم عوضی نباشم. واقعا دارم اینکارو میکنم. ولی بعضی اوقا نمیتونم جلوی خودمو بگیرم " اینو گفت و لبه ی تخت نشست

" میدونم "

اه کشیدم. اگه امشب رو حساب نیاریم اون واقعا داشت سعی میکرد باهام خوب باشه. عوضی بودن تو طبیعته. من نمیخوام واسش عذرو بهونه بیارم ولی اون خیلی کارای خوبی که انتظار نداشتم انجام داد

" خب پس میای با من زندگی کنی؟ "

اون لبخند زد

" یا مسیح بیا کم کم بریم جلو اولش من دیگه از دستت عصبانی نیستم "

اینو گفتمو نشستم

" حالا با من بیا رو تخت "

هری بهم اینو گفت و بلند شد تا شلوارشو در بیاره. تی شرتشو هم درآورد داد به من. عاشق اینم وقتی میبینم اونم دلش میخواد من تی شرتشو بپوشم. حتی بیشتر از من.

" شلوارتو بزار رو کمد لطفا "

بهبش گفتمو اون ابروهاشو داد بالا و بهم نگاه کرد انگار میخواد بگه " دیوونه ی کنترل کردن ". وقتی اون برگشت من زود بلوزمو درآوردم و تی شرت هری پوشیدم

" فاک "

اینو گفت و بهم خیره شد و دوباره گفت

" تو چی پوشیدی؟ "

چشاش درشت و وحشی شده بود

" من.. من امروز چندتا لباس زیر تازه خریدم "

از خجالت قرمز شدمو به یه طرف دیگه نگاه کردم

" دیدم. تی شرتو در بیار "

اون بهم دستور داد. با دستای لرزون تی شرتو درآوردمو رو تخت نشستم

" فاک "

اون دوباره تکرار کرد

" تو اینو قبلا هم گفتی "

آروم خندیدم. نور تو چشای هری داره برق میزنه و باعث میشه پوستم بخاره

"تو عالی بنظر میرسی"

گفت و ادامه داد

"همیشه هستی ولی این فقط" ..

لبش خشک شده بود و به شورتش نگاه کردم که برآوده شده بود. انرژی بینمون امشب ۵۰ بار عوض شد.

"من زودتر میخواستم بهت نشون بدم ولی تو عوضی بازی درآوردی"

"هممم"

هری اینو گفت. معلومه اصلا به حرفم توجه نکرده. اون زانوهایش گذاشت رو تخت و از بالا تا پایین به بدنم نگاه کرد و بعد اومد رو من خم شد سمت

لبش طعم ویسکی و نعنا میداد. بوسه هامو آروم و نرم بود و پشت سر هم بود. زبونشو با بازیگوشی میزد به لبم. دستشو میکشید لای موهام و وقتی تنشو به من نزدیک تر کرد میتونستم برآومدگی شلوارکشو رو شکمم حس کنم. اون دستشو از رو موهام برداشت و با یه دست دیگش وزنشو نگه داشت و با اون یکی دستش میخواست منو لمس کنه. اون انگشتای بلندشو برد زیر سوتین توریم و آوردش پایین و با دستای بزرگش سینمو گرفت و آروم فشار میداد

"نمیتونم تصمیم بگیرم میخوام این تنت باشه یا نه"

اون نفس کشید. من برام مهم نیست. من بخاطر انگشتاش که رو پوستمه هیپنوتیزم شدم

"درش بیار"

اینو گفت و خواست سوتینمو در بیاره. پشتمو خم کردم تا اون بازش کنه و وقتی شکمم بیشتر به شورتش خورد اون آه کشید

"میخوای چیکار کنیم تسا؟"

صدای بدونه کنترل و لرزون بود

"من قبلا بهت گفته بودم"

اینو گفتم و اون شورتمو زد کنار. کاش اون امشب مست نبود ولی این باعث میشه بد بودنم و تجربه ی کم واسش به چشم نیاد

از رضایت گریه کردم وقتی انگشتشو کرد تو و با یکی دیگه از دستاش منو گرفت. من دستمو بردم بین خودمون تا هری رو لمس کنم و دستمو گذاشتم رو شورتش و آروم فشار دادم

"مطمئنی؟"

اون نفسش بریده بود. میتونم مطمئن نبودنو تو چشای سبزش ببینم

"آره. مطمئنم. انقد زیادی فکر نکن"

اون پسر چش شده .من کسیم که دارم بهش میگم میخوام. هری گفت

" دوستت دارم. اینو میدونی دیگه مگه نه؟ "

" اره "

جوابشو دادم و لبمو گذاشتم رو لبش و منم گفتم

" دوستت دارم هری "

انگشتشو همینطور داشت حرکت میداد و لبش اروم رفت سمت گردنم. اون به تندی گردنو بوسید و زبونشو کشید رو نقطه ی حساس و همینطور داشت انگشتشو تگون میداد. تمومه بدنم رو آتیش بود

" هری..من...من "

سعی کردم حرف بزنم اون سریع انگشتشو برداشت و به بوسیدنم ادامه داد. اون روم نشست و شورتمو درآورد و هردستشو گذاشت رو پاهام و خم شد شکمو بوسید و دستشو اروم میکشید رو پاهام و بعد اروم لبشو برد پایین تر. پشتم خم شد و اون زبونشو داشت حرکت میداد و دستاش رو پاهام بود و بازشون کرده بود. بعد از چند ثانیه پاهام شروع کردن به لرزیدن و ملافه رو پنگ زدمو اون همینطور داشت زبونشو تگون میداد رو نقطه ی حساس

" بهم بگو چقد احساس خوبی داری؟ "

اون همینطور که داشت اونکارو میکرد ازم پرسید

یه صدای عجیبی از دهنم اومد بیرون وقتی سعی کردم جوابشو بدم و بگم چه حسی دارم. اون به گفتن چیزیای بد ادامه داد و همینطور زبونشو میکشید رو من و کل بدنم شروع کرد به لرزیدنو به خودم پیچیدم. وقتی یکم اروم شدم اون دوباره لبشو گذاشت رو لبام. لباش یه طمع خاص داشت. نفسم بریده بود و احساسه سنگینی میکردم تو سینم

" تو... "

اون شروع کرد به حرف زدن ولی من حرفشو قطع کردم گفتم

" هیس..آره من مطمئنم "

یه هری گفتمو بوسیدمش. خیلی سخت. دستامو کشیدم رو پشتش و بردم سمت شورتش تا درش بیارم. اون اه کشید وقتی شورتشو درآوردم و بدنمون همدیگرو لمس کرد

" تسا..من.. "

" هیسس "

دوباره بهش گفتم. من اینو بیشتر از هرچیزی میخوام و نمیخوام اون به حرف زدن ادامه بده

" ولی تسا..من اولش باید یه چیزی بهت بگم... "

اون با نفس بریده گفت

" هیس هری. لطفا دیگه حرف نزن "

التماش کردم و دوباره بوسیدمش. دستمو بردم پایین و گرفتمش و دستم حرکت دادم. اون چشاشو بست و از لای

دندوناش نفس کشید. یکم شجاع شدمو انگشتمو زدم به بالاش و یه چیز خیس حس کردم. میتونستم نبض هری رو حس کنم

" اگه تو به این کارت ادامه میدی من میام "

اون یکم خودشو بلند کرد و خم شد. قبل از اینکه بیرسم اون از تو جیب شلوارش یه پاکت کوچیک آورد بیرون. اوه. این واقعا داره اتفاق میوفته. میدونم باید بترسم و استرس داشتم باشم ولی من فقط عشق رو حس میکنم. عشقم به هری و عشق هری به من.

فکر اینکه بعدش میخواد چی بشه تمومه وجودمو یه طوری کرد و انگار زمان خیلی آروم داره حرکت میکنه وقتی منتظر مونده بودم تا برگزده رو تخت من همش فکر میکردم اولین بارم با نواست. تو شب عروسیمون. ما رو یه تخت بزرگ و مجلسی تو یه جزیره ولی الان من اینجا تو این اتاقه کوچیک خوابگاه رو تخت کوچیکم با هری ولی من هیچ چیزشو حاضر نیستم با چیزی عوض کنم...

اون برگشت پیش من رو تخت و اون پاکت کوچیک تو دستش بود. من فقط ک/ا/ن/د/م رو تو کلاسای تنظیم خانواده دیدم. اون قبلا برام خیلی حال بهم زن بود ولی الان میخوام از دست هری بگیرمش و بزارم روش. خوشحالم هری نمیتونه این فکر امو بشنوه البته حرفایی که به من زد کثیف تر از این فکر بود

" تو " ..

با صدای اروم گفت

" اگه یه بار دیگه ازم بررسی مطمئنم یا نه میکشمت "

اینو بهش گفتم و اون لبخند زد

" میخواستم بگم تو بهم کمک میکنی اینو بزارم یا خودم اینکارو کنم؟ "

اینو گفت و خندید و ک/ا/ن/د/م رو تو دستش تگون داد

" اوه. میخوام ولی تو باید بهم نشون بدی چطوری "

گفتمو لبمو گاز گرفتم

" باشه "

اون نشست رو تخت و خم شد تا پیشونیمو ببوسه و دستمو گرفت. اون پاکت رو باز کرد و من دستم سمتش دراز کردم. اون سرشو تگون دادو پیش خودش خندید

" الان بهت نشون میدم.. اینجوری "

اینو گفت و دستمو گرفتم اونو برداشت گذاشت رو خودش

" حالا میره پایین "

دوباره گفت و صورتش از خجالت قرمز شد. چشاشو ریز کرد وقتی هردومون دستمونو گذاشتیم رو هری

" این زیادی هم واسه یه دختر باکره و یه پسر مست بد نبود "

اینو گفتمو خندیدم. اون ابروهاشو داد بالا و بهم لبخند زد. خوشحالم از اینکه داریم با بازیگوشی اینکارو میکنیم و

جدی نیستیم. این باعث میشه زیاد استرس نداشته باشم بخاطر چیزی که الان داره اتفاق میوفته

" من مست نیستم عزیزم. فقط یکم خوردم قبل از اینکه بیام اینجا فقط یگم گنگ بودم ولی الان دیگه هشیارم. مته همیشه "

اون لبخند زد و انگشتشو کشید رو لب پایینم

بخاطر این جوابش خیالم راحت شد. من نمیخوام اون مست باشه و یا از حال بره. بخاطر این فکرام یکم خندم گرفت . بعد به هری نگاه کردم اون چشاش آروم و پاک بود مته چند لحظه قبل وحشی و درخشان نبود

" خیلی مشتاقیا "

به شوخی اینو گفت و من سرمو تکون دادم

" منم همینطور "

اونم اعتراف کرد و من دستمو تو هوا تکون دادم اون اومد رو من و با زانوهایش پاهامو باز کرد و انگشتشو گذاشت رو من و حرکت داد . نمیدونم میخواد باهام آروم باشه یا نه . امیدوارم باشه .

" تو خیسی واسه همین این کارو راحت تر میکنه "

اینو گفت و لیمو آروم بوسید و با زبونش اذیتم میکرد . بعد از لیم رفت سمت دماغم و دوباره لیمو بوسید . لبای هری انگار واسه من فقط ساخته شده . من دستمو بردم پشت هری و میخواستم بدنشو به خودم نزدیک تر کنم

" آروم باش عزیزم . ما باید آروم پیش بریم "

اینو آروم زیر گوشم گفت . لبش میخورد به گوشم

" ممکنه دردت بگیره . اگه دیدی داری زیاد اذیت میشی بهم بگو بس کنم "

دوباره گفت و صداش آروم و نرم بود . من شنیده بودم از دست دادن باکرگی درد داره ولی امیدوارم اونقد زیاد نباشه

یه چیز لیز رو خودم حس کردم و لرزیدم . بعد از چند ثانیه هری اومد پایین تر و اونو تو خودم حس کردم . یه حس عجیبی داشتم . اصلا راحت نبودم . هری دوباره منو بوسید . چشامو بستم و نفسم بریده بود

" حالت خوبه ؟ "

همینطور که داشت منو میبوسید پرسید . سرمو تکن دادمو اون بیشتر فشار داد . من بخاطر درد یکم پریدم . اون به بدیه چیزیه که همه میگفتنه . ولی اقتضاح نیست

" فاک "

زیر لبش اینو گفت ولی هنوز حرکت نمیکرد . و این حسی که داشتم اصلا راحت و خوب نبود

" میشه حرکت کنم ؟ "

صداش بم و کلفتتر شده بود

" آره "

اینو گفتم و هنوز درد رو حس میکردم ولی هری منو داشت میبوسید . لیمو دماغمو لپمو گردنمو . اشک گوشه ی چشم جمع شد ولی من دستمو میکشیدم رو دست هری و اون مینطور داشت گردنمو میبوسید

" اوه خدا "

هری گفت و سرشو خم کرد عقب

" دوستت دارم . خیلی دوست دارم تسا "

همونطور که لبش رو صورتم بود اینو گفت این کلمه هاش باعث شد دردم کم بشه . ولی وقتی خودشو حرکت داد دردم دوباره برگشت . منم میخوام بهش بگم چقد دوستش دارم ولی میترسم گریه بگیره

" میخوای من ... فاک ... میخوای من بس کنم ؟ "

اینو گفت و تو صدایش رضایت و نگرانی بود

سرمو تکیه دادم و داشتم نگاهی میکردم همینطور که داشت حرکت میکرد . چشاش بسته بود و لباشو محکم رو هم فشار میداد و عضله هاش زیر پوستش حرکت میکردن . دردم کم کم داشت از بین میرفت وقتی داشتم نگاهی میکردم . بعد از چند لحظه اون کارش تموم شد . دستشو کشید رو صورتم و منو بوسید و سرشو گذاشت رو گردنم . نفساش گرم و بریده و وحشی بود و میخورد به پوستم اون سرشو آورد بالا چشاشو باز کرد و بهم نگاه کرد . من حاضرم این دردو دوباره دوباره حس کنم تا اینو دوباره احساس کنم . این رابطه ی عمیقی که بینمون بود منو یه جایی برد که تا حالا نرفته بودم . اون احساسی که تو چشاش بود باعث شد اشک تو چشم بیشتر جمع بشه . اینا همه باعث شد احساسم به هری بیشتر و عمیق تر بشه . من عاشقشم و میدونم بدون شک اونم عاشقمه . اگه رابطمون واسه همیشه طول نکشه اگه دیگه هیچوقت با هم حرف نزنیم ولی اینو میدونم الان هری واسه من یه دنیا ارزش داره . میتونم بگم اون بخاطر من داشت تمومه سعیشو میکرد تا اروم باشه و بخاطر همین عاشقشم . اون دوباره شروع کرد به حرکت کردن اول اروم ولی بعد تند تر . میتونستم طعم شوری عرق رو روی لبش حس کنم وقتی داشت منو میبوسید . من بیشتر میخوام . گردنشو گرفتمو بوسیدم . میدونم این دیوونش میکنه . اون یه آه کشید و اسممو گفت

" تو خیلی خوب بودی عزیزم . خیلی دوست دارم "

دیگه هیچ دردی حس نمیکنم ولی هنوز یه حس عجیبی دارم هر وقت که حرکت میکنه . دستمو کشیدم رو گردنشو بردم لای موهاش و گفتم

" دوست دارم هری "

اون آه کشید دوباره لبشو گذاشت رو من و گفت

" اوه عزیزم من دارم میام باشه ؟ "

سرمو تکیه دادم و دوباره گردنشو بوسیدم . اون چشاشو از چشای من برداشت و بعد از چند لحظه اومد و آه کشیدو خودشو انداخت رو من و انگار این عشق بینمون همیشگی و تموم نشدنی شده . میتونستم حس کنم قلبش داره تند میزنه و موهاشو بوسیدم . نفساش یکم اروم شد و از رو من بلند شد ، بخاطر اینکه یهو از روم بلند شد احساس خالی بودن کردم . اون کاندوم رو در آورد و دوباره گذاشت تو پاکتیش

" خوبی ؟ چه حسی داشتی ؟ "

اینو پرسید و تو چشمش نگاه کرد . اون خیلی اروم بود

"خوبم"

پاهامو بستم تا درد بین پاهام کمتر شه . میتونستم خون رو روی ملافه ببینم ولی نمیخوام از جام بلند شم

"همون ... همون چیزی که انتظار داشتی بود ؟"

"بهترم بود"

راستشو گفتم . با اینکه درد داشت ولی حس خیلی خوبی داشتم واسه دفعه ی بعد نمیتونم صبر کنم

"واقعا ؟"

اون لبخند بزرگ زد و خم شد سمتم و پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم

"واسه تو چطور بود ؟ وقتی تجربم بیشتر بشه بهتر میشم"

اینو بهش گفتم و اون لبخندش از بین رفت انگشتشو گذاشت زیر چوئم تا تو چشاش نگاه کنم

"اینو نگو عزیزم تو خیلی خوب بودی . بهتر از خوب بودی . اصلا عالی بودی"

اینو گفتم و من چشم غره رفتم . من میدونم اون با دخترایی بود که خیلی بهتر از من بودن و میدونستن باید چیکار کنن . اون انگار فکرمو خوند گفتم

"من اونارو دوست نداشتم . این خیلی فرق داره وقتی تو یکی رو دوست داری . راستشو میگم تسا این خیلی فرق داشت . اصلا نمیشه مقایسه کرد . لطفا کاری رو که کردیم با کسای دیگه مقایسه نکن"

گفتم . صدش خیلی آروم بود و حس کردم قلبم داره میاد بیرون و اون نوک دماغمو بوسید . اون لبخند زد و کمرمو گرفت و منو به خودش نزدیک تر کرد . اون عطر خوبی میداد با اینکه عرق کرده بود ولی باز این عطر مورد علاقم بود .

"اذیت شدی ؟"

پرسیدو انگشتشو کشید لای موهام و یه تیکشو دور انگشتش پیچید

"یه جورایی . میترسم بلند شم"

خندیدمو اون دستشو کشید رو پام و شونمو بوسید

"من تاحالا با یه باکره رابطه نداشتم"

"اوه"

با این حرفش کلی سوال اومد تو هنم . درباره ی اولین باره هری . با کی بود کجا بود کی بود و چرا . ولی همه ی اینارو انداختم بیرون . هری اونو دوست نداشت . هری تاحالا کسی رو دوست نداشت پس من اهمیت نمیدم اون دخترا تو گذشته ی هری بودن . من فقط به این مردی که الان کنارمه فکر میکنم کسی که واسه اولین بار اونم با من عشق بازی کرد

یه ساعت بعد هری ازم پرسید

"نمیخوای بلند شی ؟"

" میدونم باید بلند شم ولی نمیخوام "

اینو گفتمو صورتمو کشیدم رو سینه ی هری

" نمیخوام بری کنار ولی باید برم دستشویی "

اینو گفت و خندیدم و از جام بلند شدم

" اوه "

قبل از اینکه بتونم جلوی خودمو بگیرم ای از دهنم پرید

" خوبی ؟ "

این بار هزارمه که هری ازم پرسیده بعد اومد سمتم و کمک کرد تا وایسم

" آره . یکم درد دارم "

اینو گفتمو چشمم خورد به ملافه

" من میندازمشون دور "

ملافه رو از رو تخته برداشت

" اینجا ننداز استف میبینه "

" باشه ؟ پس کجا بندازم ؟ "

اینو گفت و خودشو تکون میداد . فکر کنم جیششو خیلی نگه داشت

" نمیدونم اینجا فقط نه . وقتی رفتی بیرون بنداز تو سطل آشغال "

" کی گفت میخوام برم ؟ تو با من خوابیدی حالا میخوای منو بندازی بیرون ؟ "

تو صورتش تمسخر بود شلوار و شورتشو برداشت پوشید . من تی شرتشو برداشتم و دادم بهش

" حالا تو برو دست شوئی تو راه این ملافه رو یه جا بنداز "

این زیاد برام فرقی نداره ولی نمیخوام استف بخاطر از دست دادن باکرگیم سوال پیچم کنه

" من نمیخوام مئه دیوونه ها بشم و یه ملافه ی خونی رو بردارم ببرم تو ماشین "

اینو گفت و من یه نگاه بهش انداخت بعد اون ملافه رو برداشت و رفت سمت در . قبل از اینکه از اتاق بره بیرون گفت

" دوستت دارم "

حالا که اون رفت بیرون وقت دارم یکم خودمو جمع و جور کنم . نمیدونم مئه همون حس خوبی که دارم قیافمم خوب هست یا نه . خودم که احساس گرما و آرامش میکنم . فکر اینکه چند دقیقه پیش هری رو من بود و خودشو تکون میداد باعث شد تو شکمم یه چیزی حس کنم . اینو میدونم آگه اولین بارم با هری نبود هیچوقت همچنین حسی

بهیم نمیداد . خودمو تو آینه نگاه کردم و دهنم باز شد . صورتم قرمز بود لبم قرمز تر و بزرگتر شده بود دستمو کشیدم رو لبم و بعد تو هوا تگون دادم . من فرق کردم . البته همیشه گفت خیلی فرق کردم ولی خودم این حس رو دارم . دیدم رو سینم یه چندجا کبود شده . نمیدونم اون کی اینکارو کرد . دهنم دوباره رفت پیشه عشق باز یه منو هری . بوسه های خیس و داغش . وقتی در باز شد از فکر پریدم بیرون

" داری خودتو تحسین میکنی ؟ "

هری نیشخند زد و درو قفل کرد

" نه ... من " ...

نمیدونستم چی بگم . من کاملاً لخت بودم و روبه روی آینه وایساده بودم و به بوسه های هری فکر میکردم

" اشکالی نداره عزیزم . منم اگه بدن تورو داشتم همیشه خودمو نگاه میکردم "

اینو گفت و من از خجالت قرمز شدم

" من باید دوش بگیرم "

اینو گفتمو سعی کردم تنمو بیوشونم . من نمیخوام عطر هری از تنم پاک شه ولی باید واقعا خودمو بشورم

" منم میخوام دوش بگیرم "

اون لبخند زدو من ابرو هامو دادم بالا و اون دوباره گفت

" با هم نه . خودم میدونم . اگه با هم زندگی میکردیم میتونستیم "

یه چیزی تو هری هم تغییر کرده . لبخندش عمیقتر شده بود و چشاش بیشتر برق میزد . کسی بجز من این تغییرو نمیفهمه ولی باز میدونم خیلی رازا درباره ی هری هست که من نمیدونم و تصمیم دارم بفهمم

" چیه ؟ "

هری سرشو خم کرد و اینو پرسید

" هیچی فقط دوستت دارم "

وقتی اینو گفتم صورت هری قرمز شد و یه لبخند بزرگ زد وقتی خواستم برم اون اومد جلوم وایساد و گفت

" و درباره ی زندگی کردن با من فکر کردی ؟ "

" تو تازه دیروز ازم پرسیدی من نمیتونم واسه موضوع به این بزرگی یه روزه تصمیم بگیرم "

اینو گفتمو خندیدم

" من باید زود سند رو امضا کنم . باید زود از اون خونه ی مشترک پیام بیرون "

اینو گفتو دستشو کشید پشت سرش

" تو میتونی واسه خودت بخریش "

" ولی من میخوام واسه هر دو تامون باشه "

" چرا ؟ "

" چون میخوام تا جایی که میتونم وقتمو با تو بگذرونم . چرا انقد دو دلی ؟ بخاطر پول نگرانی ؟ من خودم همشو میدم "

" نه تو اینکارو نمیکنی . اگه قرار باشه با هم باشیم منم پولشو میدم . نمیخوام مفتی باشه "

باورم نمیشه ما داریم درباره ی این موضوع حرف میزنیم

" پس دیگه بخاطر چیه ؟ "

" نمیدونم . ما خیلی وقت نیست همدیگرو میشناسیم و من نمیخوام به این فکر کنم تا موقعی که با یکی ازدواج کنم " راستش دلیل اصلیم این نیست بیشتر بخاطر مادرم هست و من نمیخوام به کسی وابسته باشم . حتی هری .

" ازدواج کنی؟ این یه فکر خیلی قدیمیه تسا "

اینو گفت و پیش خودش خندید و رو صندلی نشست

" مگه ازدواج چشه؟ منظورم بین ما نیست کلا میگم "

" هیچیش نیست . فقط به درده من نمیخوره "

هری اینو گفت و شونه هاشو تکیه داد

این بحث داره خیلی جدی میشه. من نمیخوام درباره ی ازدواج با هری صحبت کنم ولی یکم ناراحت شدم وقتی گفت ازدواج به دردش نمیخوره. من تاحالا به ازدواج با هری فکر نکردم. این خیلی واسمون زوده. خیلی خیلی زوده ولی دوست دارم به این فکر کنم ولی هری الان گفت که قصد ازدواج نداره. من تا ۲۵ سالم نشده نمیخوام ازدواج کنم و میخوام فقط ۲ تا بچه داشته باشم. من تموم آیندمو برنامه ریزی کردم. البته کرده بودم. من نقشه ی همه چیو کشیده بودم قبل از اینکه هری رو ببینم. بعد از هری همه ی نقشه هام بهم ریخت و عوض شد

" این ادیتت میکنه مگه نه؟ "

هری پرسید. من خوشحالم که عشق بازیه منو هری باعث شد که یکم فکرا و ذهنمون بهم نزدیک تر بشه

" نه "

سعی کردم احساسات رو تو صورتم نشون ندن ولی خیلی زیاده. دوباره گفتم

" فقط من تاحالا نشنیده بودم کسی بگه که از ازدواج کردن خوشش نیاد. فکر میکردم همه واسه زندگیشون یه هدف خاص دارن که بهش برسن و ازدواج کردن حق همه هست. درسته؟ "

" نه دقیقا. من فکر میکنم مردم فقط میخوان خوشحال باشن. به کاترین فکر کن ببین ازدواج چه چیزایی رو واسه کاترین و هیت کلبف پیش آورد "

من خوشم میاد وقتی هری هم مته من حرف میزنه. درباره ی رمانها. فکر نکنم کسی باشه که تاحالا با من اینجوری حرف زده باشه. طوری که من خوب میفهمم

" اونا با هم ازدواج نکردن. مشکل همینجا بود "

خندیدمو به تفاوت های رابطه ی بین منو هری و کاترین و هیت کلیف فکر کردم

" روجستر و جین چی؟ "

هری اینو گفت. وقتی اسم ه جین ایر رو آورد منو سوپرایز کرد

" داری شوخی میکنی اره؟ اون خیلی سردو بی احساس بود. اون با جین ازدواج کرد بدونه اینکه بهش بگه که با یه زن دیوونه ازدواج کرده و تو اتاقه زیر

شیررونی زندانش کرده. اصلا انتخابایی که میکنی درست نیست هری "

" میدونم. من فقط دوست دارم وقتی درباره ی شخصیتای داستان حرف میزنی "

اون موهاشو از رو پیشونیش زد کنار و من زبونمو براش اوردم بیرون

" خب الان داری میگی که میخوای با من ازدواج کنی؟ میتونم بهت قول بدم من تو زیرشیروونیه خونم یه زن دیوونه رو قایم نکردم "

اینو گفت و یه قدم بهم نزدیکتر شد. میدونم هیچ زنی نیست ولی اون داره یه چیز دیگه رو ازم قایم میکنه که این نگرانم میکنه

" چی؟ نه. البته که نه. من داشتم کلی درباره ی ازدواج حرف میزد. فقط منظورم به خودمون نبود "

قلبم داره تند میزنه هرچی اون به من نزدیک تر میشه بدتر میشه. من لختم و دارم درباره ی ازدواج با هری حرف میزنم. واسه زندگیم چه اتفاقی داره میوفته؟

" خب داری میگی نمیخوای؟ "

" نه. نمیخوام. خب نمیدونم. چرا ما داریم درباره ی این حرف میزنیم؟ "

سرمو چسبوند به سینش و حس کردم داره میلرزه. اون داشت میخندید

" من میخوام فقط بدونم. ولی با این جوابی که بهم دادی من هنوز سر حرفم هستم. و تو میتونی مردی که لیاقتتو داشته باشه پیدا کنی "

اون خیلی جدیه ولی این نباید درست باشه. نه؟ تا من خواستم ازش بپرسم. اون خندید و سرمو بوسید

" میشه درباره ی یه چیز دیگه حرف بزنیم؟ "

غر زدمو اینو گفتم. از دست دادن باکرگی و حرف زدن درباره ی ازدواج دیگه خیلیه واسم

" حتما. ولی من واسه آپارتمان هنوز سر حرفم هستم. تو تا فردا وقت داری که جواب رو بدی. من تا آخر عمرم نمیتونم صبر کنم "

" چقد شیرین "

چشم غره رفتم و اون بغلم کرد

" تو میدونی من آقای رمانتیکم "

اینو گفت و پیشونیمو بوسید و دوباره گفت

" حالا بیا بریم دوش بگیریم. تو اینجا لخت و ایسادی دلم میخواد دوباره بندازمت رو تخت و باهات یه کارایی کنم "

سرمو تکون دادمو از بغلش اومدم بیرون و یه چیزی دور خودم پیچیدم

" میای یا نه؟ "

پرسیدمو کیفمو برداشتم

" دوست دارم بیام ولی الان میخوام بیام دوش بگیرم "

اینو گفت و چشمک زد و من زدم به دستشو با هم رفتیم تو راهرو

هردومون دوش گرفتیم و وقتی برگشتیم دراز کشیدیم ساعت ۴ صبح شده بود

" من یه ساعت دیگه باید بیدار بشم "

اینو گفتمو سرمو گذاشتم رو سینه ی هری

" تو میتونی تا ۷ و نیم بخوابی و بازم به موقع برسی "

هری گفت . من دوست ندارم دیر کنم ولی باید بخوابم خدارو شکر بعد از ظهر چرت زدم بخاطر همین صبح میتونم رو پام وایسم تو اولین روز کارم تو شرکت ونس

" او هو ممم "

" پس من خودم ساعت میزارم "

هری اینو گفت و من خوابم برد

صبح روز بعد چشمام میسوخت و داشتم موهای بی حالتو درست میکردم . به چشای خوابالودم خط چشم قهوه ای زدم و پیراهن جدیدمو پوشیدم . اون یه یقه ی مربعی داشت و تا زیر کمرم تنگ بود پایینش هم تا بالای زانوم بود یکم . و کمربندی که واسه کمر داشت و قتمو خیلی گرفت تا بخوام ببندمش . میخواستم رژ گونه بزنم ولی بخاطر دیشب لپام هنوز قرمز بود . گفتمو پوشیدم و رفتم جلوی آینه و ایسادم . پیراهنم خیلی اندازپ بود و خیلی خوب شده بودم . به هری نگاه کردم که پتو دورش بود و رو تختم خوابیده بود و یکی از پاهاش زده بود بیرون . بهش لبخند زدم ولی میخوام صبر کنم تا آخرین لحظه ای که میخوام برم بیدارش کنم . اول نمیخواستم ولی خیلی خودخواهم میخوام واسه خداحافظی ببوسمش . ژاکتمو پوشیدم و کیفمو برداشتم

" من باید برم "

اینو گفتمو آروم شونه هاشو تکون دادم

" دوستت دارم "

زیر لبش گفت و بدون اینکه چشاشو باز کنه لباشو تکون داد

" نمیخوای بری کلاس ؟ "

اینو گفتمو بوسیدمش

"نچ"

هری گفت و برگشت یه سمت دیگه

من شونه هاشو بوسیدم و وسایلامو برداشتم برم . خیلی دوست دارم برگردم پیش هری رو تخت و باهاش دراز بکشم . شاید زندگی کردن با هری فکر بدی نباشه . ما تقریبا هر شب با هم بودیم . این فکرارو از ذهنم ریختم بیرون . این فکر خوبی نیست . زوده . خیلی زوده . تو راه داشتی به زندگی کردن با هری فکر میکردم که چطور داریم پرده هارو وصل میکنیم و دیوارارو رنگ میزنیم

وارد آسانسور شدم و اون طبقه ی سوم وایساد یه مرد جوون اومد تو آسانسور . اون یه کت و شلوار روشن پوشیده بود و بوی صابون میداد . ازش پرسیدم

"کدوم طبقه میری ؟"

"طبقه ی آخر"

منم قرار بود برم طبقه ی آخر پس به دیوار تکیه دادم تا خود آسانسور بره

"تو جدیدی اینجا ؟"

اون ازم پرسید . اون یه چشای آبی خیلی عجیبی داشت که با رنگ موهای سیاهش خیلی عجیب تر میشد

"آره . من فقط کارآموزم"

اون خندیدو گفت

"فقط کارآموزی ؟"

خودمو تصحیح کردم و گفتم

"منظورم اینه هنوز کارآموزم هنوز رسما استخدام نشدم"

"منم چند سال پیش به عنوان که کارآموز کارمو شروع کردم ولی الان اینجا استخدامم . تو دانشگاه واشنگتن میری ؟"

"آره . تو میرفتی ؟"

"آره پارسال فارع التحصیل شدم . خوشحالم که تموم شد"

پیش خودش خندید و دوباره گفت

"از اینجا خوشت میاد"

"مرسی من از همین الانم خوشم میاد از اینجا"

اینو گفتمو از آسانسور اومدم بیرون

"من اسمتو نمیدونم"

وقتی داشتم میرفتم اون اینو گفت

"تسا .تسا یانگ"

اینو گفتمو بهم لبخند زد و دستشو تکون داد و رفت

کنار میز منشی همون خانومی که دیروز بود نشسته بود . اسمش کیمبرلی بود . بهم لبخند زدو آرزوی موفقیت کرد
برام و به یه سمت میز اشاره کرد که روش غذا و قهوه بود اشاره کرد . من یه دنات و قهوه برداشتم . ازش تشکر
کردمو رفتم سمت اتاقم . وقتی وارد دفترم شدم یه پوشه ی کلفت و یه یادداشت از آقای ونس رو میزم بود و بهم گفته
بود که کارمو شروع کنم و موفق باشم . من آزادیه این اینترشیپ رو دوس دارم . این یه شانسه عالییه برام . دوناتیو
که برداشته بودمو خوردم و کارمو شروع کردم

این دست نوشته ای ک داشتم میخوندم خیلی خوب بود و دلم نیومد بندازمش دور . من تازه ۲۰۰ صفحه شو خونده
بودم که تلفنم زنگ خورد

"سلام ؟"

نمیدونم چطوری باید تلفن دفترمو جواب بدم . احساس بزرگ بودن میکنم

"منظورم اینه خانوم یانگ هستم"

پشت تلفن یه صدای خنده ی کمی شنیدم

"خانوم یانگ یکی اینجاست که میخواد ببیننت . بفرستمش تو اتاق ؟"

"تسا . به من بگین تسا لطفا"

احساس میکنم این بهش بی احترامیه اگه به بگه خانوم یانگ اون با تجربه تر و از من بزرگتره

"تسا"

اینو گفت و میتونستم لبخند دوستانشو تصور کنم

"بفرستمش تو ؟"

"آره .. صبر کن . اون کیه"

"خب اون .. اون تتو داره ... خیلی تتو داره"

اینو با صدای آروم گفت و من خندیدم

"آره من خودم میام بیرون میبرمش"

اینو گفتمو قطع کردم

هری اینجاست .تو فکر فرو رفته بودم و همینکه ترسیده بودم نکنه اتفاق بدی افتاده باشه.وقتی رفتم تو لابی هری
اونجا وایساده بود و دستش تو جیبش بود کیمبرلی هم داشت با تلفن حرف میزد یه حسی بهم میگه داره وانمود
میکنه با تلفن حرف میزنه.ولی مطمئن نیستم.خدا کنه اونا فکر نکنن بخاطر این همه موقعیت خوبی که آقای ونس
بهم داده دارم سوئی استفاده میکنم و تو اولین روز کارم ملاقات کننده دارم

"سلام. همه چی مرتبه؟"

رفتم پیش هری و اینو پرسیدم

"آره من فقط میخواستم ببینم اولین روز سرکار چطور پیش میره"

اون لبخند زدو اینو گفت و حلقه ی رو ابروشو تکون داد

"اوه این عالیه .."

شروع کردم به حرف زدن ولی تا دیدم آقای ونس اومد حرفمو قطع کردم

"خب..خب..خب.. اومدی دوباره کارتو پس بگیری اینجا؟"

اون به هری لبخند زد و دستشو گذاشت رو شونه های هری

"تو خواب ببینی.. عوضیه پیر"

هری اینو گفت و خندید. دهنم باز موند. آقای ونس پیش خودش خندید و با بازیگوشی مشت زد تو بازوی هری. اونا صمیمی تر از اونی هستن که من فکر میکردم

"خب پس من چه کاری میتونم برات کنم؟ یا اینکه اومدی دنباله کارآموز من؟"

ونس اینو گفت و به من نگاه کرد

"دومی. دنبال کردن تازه کارا سرگرمیه مورد علاقمه"

هری گفت و به من نگاه کرد. من به آقای ونس و هری نگاه کردم و نمیدونستم باید چی بگم. من خوشم میاد وقتی هری اینجوری بازیگوشه ولی این زیاد طول نمیکشه

"وقت داری بریم ناهار بخوریم؟ اگه هنوز نخوردی؟"

هری ازم پرسید. چشم خورد به ساعت رو دیوار. ساعت تقریباً ۲ شده. امروز خیلی زود گذشت

به آقای ونس نگاه کردم و اون شونه هاشو تکون دادو گفت

"تو هر روز به ساعت وقت داری تا بری ناهار بخوری. پس برو"

اون لبخند زد و با هری خداحفظی کردو از اونجا رفت

"من چندبار بهت اس دادم تا مطمئن شم اینجا هستی یا نه ولی تو جواب ندادی"

وقتی رفتیم تو اسانسور هری اینو گفت

"من به گوشیم نگاه نکردم. من تو داستانی که داشتیم میخوندم غرق شده بودم"

اینو بهش گفتم و دستشو گرفتم

"تو خوبی اره؟ ما باهم خوبیم؟"

هری از م پرسید و داشت تو چشم نگاه میکرد

"آره چرا نباشیم؟"

"من... من نمیدونم من داشتم نگران میشدم چون تو جوابمو ندادی. داشتم فکر میکردم شاید تو بخاطر کار دیشب پشیمون شدی"

اینو گفت و به زمین نگاه کرد

"چی؟ البته که نه. واقعا گوشیمو چک نکردم. من بخاطر اتفاق دیشب اصلا پشیمون نشدم. حتی یه ذره"

نتونستم جلوی لبخندمو بگیرم وقتی یاد دیشب افتادم

"خوبه. خب خیالم راحت شد"

هری گفت و نفس کشید

"تو این همه راهو اومدی چون فقط نگران شدی من پشیمون شدم؟"

این یکم زیادیه ولی تملق هم دارم میکنم

"آره... خب نه کاملاً. من میخوامم تورو واسه ناهار ببرم بیرون"

هری لبخند زد و دستمو برد بالا گذاشت رو لیش. از اسانسور اومدیم بیرون. من باید ژاکتمو میاوردم. لرزیدمو هری بهم نگاه کردو گفت

"من تو ماشینم یه ژاکت دارم. میتونیم بریم برش داریم بعد بریم این بقل تو بریو. اونجا خیلی خوبه"

رفتیم سمت ماشینش و اون یه ژاکت چرمی آورد بیرون و من خندیدم. فکر کنم کل کمدش تو صندوق عقبشه. از وقتی که من هری رو شناختم اون لباسای جورواجور از صندوق عقبش میاره بیرون. اون ژاکت خیلی گرم بود و عطر هری رو میداد. اون خیلی برام بزرگ بود و من دستامو تکون دادم تا آستیناشو بزنم بالا

"مرسی"

اینو گفتمو چونشو بوسیدم

"این خیلی بهت میاد. قشنگ اندازه ته"

هری گفت و خندید

هری دستمو گرفت و تو پیاده رو راه رفتیم. چندتا از کارمندا که بیرون بودن با تعجب بهمون نگاه میکردن. بعضی اوقت یادم میره منو هری از بیرون چقد باهم فرق داریم. ما از نظر ظاهر کاملاً باهم فرق داریم ولی اینجورایی برامون بهتره

بریو یه جای کوچیک ولی یه رستوران ایتالیای خوبه. کف زمین نقش های خیلی قشنگی کشیده شده بود و رو سقف هم همینطور انگار نقش بهشت رو کشیده بودن. دوتا مجسمه که لباس فرشته هارو پوشیده بودن بیرون و ایساده بودن و داشتن لبخند میزدن. یکیشون سیاه بود و یکیشون سفید که کنار در و ایساده بودن. اون فرشته سفیده انگار میخوامم اون فرشته ساه رو هل بده کنار

"تسا"

هری صدام کرد و آستین ژاکت رو کشید

"دارم میام"

زیر لبم اینو گفتمو و رفتیم سمت یه میز. میزمون ته رستوران بود و هری رو صندلی کناریم نشست بجای اینکه روبهرام بشینه. اون صندلی رو بهم نزدیکتر کرد و آرنجشو گذاشت رو میز. اون واسه هردو تامون سفارش داد. واسه من فرقی نداره. اون قبلا هم اینجا بود

"خب تو و آقای ونس خیلی با هم صمیمی هستین نه؟"

هری شونه هاشو تکون دادو گفت

"خب باید بگم اره. ولی ما همدیگرو خیلی خوب میشناسیم"

"انگار تو خیلی خوب داری با این کنار میای. من دوست دارم تورو اینجوری ببینم"

وقتی اینو گفتم هری لبخند زد و دستشو گذاشت رو پام

"واقعا؟"

"آره. من دوست دارم تورو خوشحال ببینم هری"

من فکر میکنم پشت رابطه ی هری و آقای ونس چیزای بیشتری هست ولی دیگه نمیخوام بیشتر ازش سوال بپرسم

"من خوشحالم. خوشحال تر از اونی که فکرشو میکردم... تو کل عمرم"

"تو چی شدی؟ چرا انقد با من خوب و نرم شدی؟"

به شوخی گفتمو اون پیش خودش خندیدو گفت

"من میتونم الان چندتا میزو پرت کنم و دماغ چند نفرو بشکونم تا یادت بیاد کیم"

پیش خودم خندیدمو شونمو به هری نزدیک تر کردم و گفتم

"نه مرسی"

غذامون رسید و من از پیشخدمت تشکر کردم و از غذا خورم. اون یه غذای ایتالیایی برامون سفارش داده بود و خوشمزه بود

"خوبه. ها؟"

اینو گفت و دهنشو پر از غذا کرد. من سرمو تکون دادمو دوباره خوردم. منو هری داشتیم بحث میکردیم که کی قراره پول ناهارو بده و آخرش هری برد

"تو دفعه ی بعد میتونی حساب کنی"

هری چشمک زد و پیشخدمت اومد پیشمون. وقتی برگشتیم تو شرکت هری هم دنبالم اومد. ازش پرسیدم

" تو هم میای بالا؟ "

" آره. میخوام بیام دفتر تو ببینم. بعدش میرم. قول میدم "

هری گفت و لبخند زد

" قبوله "

قبول کردم و رفتیم تو آسانسور. وقتی رسیدیم طبقه ی بالا ژاکت هری رو درآوردم و دادم بهش. و اون ژاکت رو پوشید چشم گرد شد و وقتی دیدم اون با ژاکت چرمی چقد جذاب میشه

" سلام. دوباره تویی "

اون پسری که کت شلوار پوشیده بود اومد سمت و اینو گفت. لبخند زدم و گفتم

" و بازم تو "

" از دیدنت خوشحالم. من ترور هستم. من تو امور مالی کار میکنم "

اون به هری گفت و دوباره گفت

" خب اینو دوروبر میبینمت "

لبخند زد و از اونجا رفت

" وقتی وارد دفتر شدیم هر مچمو گرفت و منو برگردوند سمت خودش و گفت

" اون دیگه چی بود؟ "

اون داد زد. داره شوخی میکنی؟ به مچ دستم نگاه کردم که هری محکم گرفته بود فهمیدم شوخی نمیکنه. زیاد هم محکم نگرفته ولی نمیتونم تگون بخورم

" چی؟ "

" اون پسره "

" خب اون چی؟ من اونو امروز تو آسانسور دیدم "

دستمو کشیدم عقب

" انگار شما دوتا دومین بار نبود همدیگرو میبینین. داشتن جلوی من باهم لاس میزدین "

" چی؟ "

نتونستم جلوی خودمو بگیرم و خندیدم

" تو دیوونه ای اگه فکر میکنی ما داشتیم لاس میزدیم. من داشتم مودبانه رفتار میکردم اونم همینطور. چرا باید با اون لاس بزنی؟ "

سعی کردم صدام آروم باشه. نمیخوام تو دفترم شر به پا کنم

" چرا نتونی؟ اون خیلی خوب و تمیز بود و خوشتیپ بودو کت و شلوار پوشیده بود "

هری بیشتر اذیت شده بود و نگران بود بیشتر از اینکه عصبانی باشه یه چیزی بهم میگفت که حالشو بگیرم و از دفترم بنذازش بیرون. ولی نظرمو عوض کردم. مته همون روزی که داشت وسایلی اتاقشو میشکوند وقتی رفته بودیم خونه ی پدرش

" تو اینجوری فکر میکنی؟ که من یه پسری مته اونو میخوام. کسی که مته تو نیست؟ "

با صدای اروم پرسیدم. اون تعجب کرده بود. اون حتما فکر کرد من میخوام الان سرش داد بزنم. اون داشت سعی میکرد یه چی بگه

" نمیدونم... شاید "

اینو گفت و تو چشم نگاه کرد

" خب تو اشتباه میکنی. مته همیشه "

لبخند زد. باید درباره ی این بعدن باهاش حرف بزنم. ولی میخوام مطمئن شه که نباید نگران هییی نباشه باید بهش بگم که داره اشتباه میکنه

" ببخشید اگه باعث شدم فکر کنی دارم با اون لاس میزنم. ولی من اینکارو نکردم. هیچوقت اینکارو نمیکنم "

خیالشو راحت کردم. اون یکم آروم تر شد و من دستمو گذاشتم رو صورتش. چطور یه آدم انقد میتونه قوی ولی در همون حال ضعیف باشه

" من.. باشه "

اینو گفت و من خندیدم و لپشو ناز کردم. خوشم میاد وقتی اینجوری میشه

" چرا باید با اون لاس بزنم وقتی تورو دارم؟ "

اینو گفتمو چشاش برق زد و بالاخره لبخند زد. من خوشحالم از اینکه یاد گرفتم چطور ارومش کنم و این بمب رو خنثی کنم

" دوستت دارم. ببخشید اونجوری عصبانی شدم و سرت داد زدم "

هری اینو گفت و لپشو گذاشت رو لیم

" معذرت خواهی قبول میکنم. حالا بزار دفترمو بهت نشون بدم "

" من لیاقتتو ندارم "

اینو با صدای آروم گفت. خیلی اروم. من به این حرفش توجه نکردم و نشنیده گرفتم

" خب چه فکری میکنی؟ "

اون پیش خودش خندید و وقتی داشتم همه جارو بهش نشون میداد خوب به حرفام گوش میداد. همه ی کتابارو بهش نشون دادم. حتی قاب عکس خالیه رو میزم

" فکر کردم یه عکس خودمون تو این قاب عکس بزارم "

به هری اینو گفتم. ما تا حالا با هم عکس نگرفتیم. فکرشم حتی به ذهنم نرسیده بود تا اینکه این قاب عکس رو دیدم. فکر نکنم هری کسی باشه که بخواد عکس بگیره

یا جلوی دوربین لبخند بزنه حتی با دوربین گوشی

" اوه. من عکس نمیگیرم "

اون فکر امو تابید کرد. یکم خجالت کشیدم چون اینجوری حرفمو رد کرد و خودشم فهمید

" منظورم اینه.. شاید یکی بگیرم. فقط یکی "

" ما بعدن دربارش حرف میزنیم "

لبخند زدمو اون انگار خیالش راحت شد

" حالا میشه درباره ی این حرف بزنینم که تو توی این پیراهن چقد سکسی شدی. از وقتی وارد اینجا شدم چشمو گرفتم. دیوونم کرد "

تو صدات یه اهنگی بود و یه قدم بهم نزدیک تر شد و بدنم فوراً داغ شد. این حرفاش هیچوقت نشده روم اثر نزاره

" تو شانس آوردی امروز صبح چشمو باز نکردم. اگه باز میکردم ... "

دستشو کشید رو گردنم و ادامه دادو گفت

" نمیذاشتم بری "

اون یکی دستشو برد لبه ی پیراهنم و دستشو برد زیر پیراهنم و گذاشت رو پام

" هری" ..

بهش هشدار دادم. ولی صدام بریده بریده بود و انگار داشتم آه میکشیدم

" چیه عزیزم... نمیخوای اینکارو کنم؟ "

منو بلند کرد و نشوند رو میز. اوه

" این" ..

فکرام همه جا پراکنده شد وقتی لبشو گذاشت رو گردنم. انگشتامو فرو کردم لای موهاش و اون گردنمو آروم بوسید

" ما نمیتونیم.. یکی ممکنه بیاد تو.. یا یه چیزی" ..

نمیتونستم خوب حرف بزنینم. اون دستشو گذاشت لای پام و پاهامو باز کرد

" پس در بخاطر چی قفل داره؟ من همینجا میخوام باهات اینکارو کنم. روی این میز یا کنار پنجره "

لبشو برد سمت سینه هام. حتی فکرشم باعث میشه تو بدنم برق رو حس کنم. با انگشتش لبه ی شورت توریمو که تازه خریده بودم زد کنار و پاهامو و از لای دندوناش نفس کشید

" تو داری منو میکشی "

اون اینو گفت و آه کشید و بین پاهامو نگاه کرد. باور نمیکنم دارم بهش اجازه میدم که این اتفاق بیوفته. رو میز توی دفتر جدیدم تو دومین روز از کارم. این فکر همون قدی که دیوونم میکنه منو میترسونه

" درو قفل" ..

تا خواستم حرف بزنم تلفنم زنگ خورد و خم شدمو جواب دادم

" سلام؟ تسا یانگ حرف میزنه "

من باید واقعا بپرسم که چطور اید تلفن رو جواب بدم

" خانوم یانگ..تسا "

اون زود خودشو تصحیح کردو ادامه داد

" آقای ونس امروز میخواد زودتر بره و الان داره میاد اتاق تو "

کیمبرلی اینو گفت و تو صداهش انگار تمسخر بود. اون داشت بهم هشدار میداد چون منو هری تو دفتر بودیم. اون حتما میدونه هری چطور آدمیه من از خجالت قرمز شدمو ازش تشکر کردم و از رو میز اومدم پایین

" اون داره میاد اینجا برو اونجا وایسا "

هری رو هل دادم سمت پنجره

" پس باشه واسه دفعه ی بعد "

هری نیشخند زد و یکی در زد

هری بعد از اینکه اونو آقای ونس درباره ی فوتبال حرف زدن از اینجا رفت. من از آقای ونس معذرت خواهی کردم چون ملاقات کننده داشتم ولی اون گفت اشکالی نداره. هری مته خانوادشه و هروقت بیاد مشکلی نیست. فکر اینکه هری میخواست تو میز ببا من عشق بازی کنه اومد تو ذهنم و آقای ونس مجبور شد حرفشو ۳ بار تکرار کنه تا من متوجه بشم و برگردم به واقعیت

بعد به خوندن دست نوشته ادامه دادم و وقتی ساعت رو چک کردم ۵ شده بود من یه ساعت دارم دیرتر از اینجا میرم. گوشیمو چیک کردم دیدم یه تک زنگ از هری داشتم وقتی رفتم تو ماشین به هری زنگ زدم ولی اون جواب نداد. رسیدم خونه دیدم استف رو تختش نشسته. اصلا یادم رفته بود اونم اینجا زندگی میکنه. اون هیچوقت اینجا نمیمونه

" خیلی وقته ندیدمت "

به شوخی گفتم و کیفمو گذاشتم رو میز و کفشمو درآوردم

" آره" ..

اینو فت و یکم تکون خورد. رفتم نشستم رو تختش و گفتم

" حالت خوبه؟ چی شده؟ "

" فکر کنم منو تریستن بهم زدیم "

اون شروع کرد به گریه کردن. این خیلی عجیبه وقتی میبینم استف داره گریه میکنه. اون همیشه خیلی قوی بنظر میرسه

" چرا؟ منظورت چیه فکر میکنی؟ "

اینو ازش پرسیدم و دستمو گذاشتم رو پشتش تا ارومش کنم

" خب من باهات دعوا کردم و باهات بهم زدم ولی منظوری نداشتی. نمیدونم چرا اینکارو کردم. من فقط اعصابم خورد شد چون تریستن با اون نشسته بود و من

میدونم اون چجور دختریه "

" کی؟ "

پرسیدم ولی فکر کنم یه جورایی بدونم کیو میگه

" مولی. تو باید میدیدی که چطور داشت با تریستن لاس میزد و هر حرفی که تریستن میزد اون یه جور دیگه برداشت میکرد "

" ولی اون که میدونه تو و تریستن باهم دوستین. مگه اون دوستت نیست؟ "

" واسه مولی این چیزا مهم نیست. اون هرکاری میکنه تا پسرا بهش توجه کنن "

اینو گفت و اشکاشو پاک کرد. تنفرم نسبت به مولی بیشتر شد وقتی دیدم استف داره گریه میکنه

" من فکر نکنم تریستن بره سمت اون. من میدیدم اون چطور به تو نگاه میکرد. اون واقعا بهت اهمیت میده. فکر کنم باید بهش زنگ بزنی و ازش معذرت خواهی کنی "

" اگه اون با مولی باشه چی؟ "

" نیست "

من واقعا فکر نمیکنم تریستن بخواد بره با اون دختره ی مو صورتی

" تو از کجا میدونی؟ بعضی اوقت فکر میکنی مردم رو میشناسی ولی در اصل نمیشناسی "

اینو گفت و تو چشمم نگاه کردی دوباره گفت

" هر " ..

حرفشو قطع کرد وقتی در اتاق باز شد

" سلام " ..

هری اینو گفت و بهمون نگاه کرد و دوباره گفت

" اومم... میخواین برگردم؟ "

اون با ناراحتی تکون خورد. هری کسی نیست که بخواد دوستشو آروم کنه وقتی داره گریه میکنه

"نه.من میخوام برم تریستن رو پیدا کنم و ازش معذرت خواهی کنم"

استف اینو گفت و بلند شدو ادامه داد

"مرسی تسا"

منو بغل کرد و به هری نگاه کرد.اونا به طرز عجیبی به هم نگاه کردن و استف از اتاق رفت بیرون.هری منو بوسید و گفت

"گشنته؟"

"راستش اره گشمنه"

من باید تکالیف دانشگامو هم انجام بدم ولی هنوز جلوام.من واقعا نمیدونم هری چطوری و کی کار میکنه

"داشتم فکر میکردم بعد از اینکه یه چیزی خوردیم تو به کارن یا لیام زنگ بزنی و ازش بپرسی بهتره چی بپوشم میدونی...منظورم تو عروسی"

وقتی اسم لیامو آوردم تو سینم یه چی حس کردم من خیلی وقته با لیام حرف نزدم و دلم براش تنگ شده.من میخوام دوباره ی اینترشیپم بهش بگم شایدم دوباره ی خودمو هری هم بهش بگم.هنوز تصمیم نگرفتم ولی میخوام باهاش حرف بزنم

"باشه من بهش زنگ میزنم.من خیلی واسه عروسی هیجان زده ام"

اینو به هری گفتم.منم باید واسه عروسی یه چی بخرم

"اره منم همینطور. نزدیکه غش کنم.دیگه بیشتر از این نمیتونم هیجان زده باشم"

هری اینو گفت و چشم غره رفت و من خندیدم

"خب من خوشحالم که تو هم میخوای بیای.این واسه پدرت و کارن خیلی ارزش داره"

اینو گفتمو اون سرشو تگون داد.اون با خیلی چیزا کنار اومده تو این مدت

"اره..اره.. حالا بریم یه چی بخوریم"

هری غر زدو من ژاکنتمو از تو کمدم برداشتم

"اول بزار لباسمو عوض کنم.ااا"

منم غر زدم و حس میکردم اون داره نگام میکنه وقتی داشتم پیراهنمو درمیآوردم.زود شلوار جین و ژاکتمو پوشیدم

"تو فوق العاده شدی.تو روز خانوم کارمند سکسی میشی تو شب دختر کالجیه با مزه"

اون به شوخی گفت و من تو شکمم یه چی حس کردم بخاطر این کلمه هاش و رو نوک پام و ایسادمو لپشو بوسیدم

ما تصمیم گرفتیم بریم فروشگاه و بعد بریم یه چی بخوریم.من به لیام زنگ زدم و ما یه جا نشستیمو من ازش پرسیدم که چی باید بپوشه هری.اونم بهم گفت که از مادرش میپرسه و بعد دوباره بهم زنگ میزنه

" فکر کنم بهتره اول بریم واسه تو لباس پیدا کنیم "

هری پیشنهاد داد

" منم نمیدونم باید پی بپوشم "

اینو گفتمو خندیدم. هری گفت

" تو خودت انقد خوشگلی که هیچی نپوشی بازم خوب بنظر میای "

" این درست نیست. تو میخوای از خودت تعریف کنی. داری میگی " من برام مهم نیست چی بپوشم چون همینجوریشم عالیم " "

" اینجوریه دیگه. مگه نیست؟ "

هری اینو گفت و بهم نیشخند زد و من چشم غره رفتم

" لیام داره زنگ میزنه "

به هری گفتمو جواب تلفنمو دادم

" سلام. مامنم گفت بهتره سفید بپوشین و حداقل هری رو مجبور کن کت و شلوار بپوشه. ولی فکر نکنم اونا زیاد از هری انتظار داشته باشن "

لیام اینو گفت و خندید

" باشه من تمومه سعیمو میکنم تا اون کت و شلوار بپوشه "

" موفق باشی. اینترشیپت چطوره؟ "

" خوبه. خب راستش عالیه. این ارزوم بود که برآورده شده. من هنوزم نمیتونم باور کنم. من یه دفتر جدا دارم واسه خودم و هر هفته پول میگیرم. کلاسات چطوره؟ من کلاس ادبیات رو از دست دادم و دلم تنگ شده "

حالت صورت هری عوض شد وقتی دیدم داره به وسط رستوران فروشگاه نگاه میکنه. منم نگاه کردم دیدم زین , لویی و یه پسر یه دیگه که تاحالا ندیدم دارن میان سمت ما. زین برام دست تگون داد و من بدونم اینکه فکر کنم لبخند زدم. هری بهم خیره شد و از جاش بلند شد

" من الان برمیگردم "

اینو گفت و از پیشم رفت. من سعی کردم به حرف زدنم با لیام ادامه بدم و داشتم به هری هم نگاه میکردم

" آره. کلاس ادبیات بدونم تو دیگه مته قبل نیست ولی من واسه تو خوشحالم. حداقل هری دیگه تو کلاس نیست و من مجبور نیستم باهاش سرو کله بزنم "

لیام اینو گفت

" منظورت چیه هری تو کلاس نیست؟ امروز چی؟ اون دیروز کلاس بود نه؟ "

" نه. من فکر کردم اون کلاس حذف کرده چون تو دیگه نیستی. آخه اون بیشتر از ۱۰ قدم نمبتونه ازت دور باشه "

لیام به شوخی گفت و من دلم گرم شد

به هری نگاه کردم که پشتش به من بود و انگار شونه هاش افتاده بود. اون پسری که نمیشناسمش یه لبخند رو لبش بود و زین داشت سرشو تکون میداد. لویی انگار حواسش به اونا نبود و داشت یه گروه از دخترا که داشتیم میومدن رو چک میکرد. هری یه قدم به سمت اون پسر برداشت انگار داشتن با هم در میوفتادن

" ببخشید لیام من بعدن بهت زنگ میزنم "

اینو گفتمو قطع کردم. من سینی غذای منو هری رو رو میز تنها گذاشتم. امیدوارم کسی بهشون دست نزنه و رفتم سمت هری

" سلام تسا. حالت چطوره ؟ "

زین پرسید و اومد نزدیکم و بغلم کرد. من حس کردم قرمز شدم و بغلش کردم. من به هری نگاه کردم وقتی زین رفت عقب. زین موهاشو داده بود بالا ولی هنوز نا مرتب بود و خیلی جذاب شده بود و یه ژاکت چرمی مشکی پوشیده بود که روش طرح داشت

" هری نمیخوای اینو بهم معرفی کنی؟ "

اون پسر غریبه گفت. اون لبخند زد و من موهای تنم سیخ شد. میتونم بگم اون اصلا پسر خوبی نیست

" اوم. آره... این دوستمه تسا. تسا این جیس هست "

هری مارو بهم معرفی کرد

دوست؟ من حس میکنم یکی الان تو شکمم لگد زد. من سعی کردم این حس حقارت رو پنهون کنم و لبخند بزنم

" تو هم دانشگاه واشنگتون میری؟ "

اینو پرسیدم ولی صدام خیلی اروم بود

" عمرا. من اصلا کالج نمیروم "

اون پیش خودش خندید و دوباره گفت

" ولی اگه همه ی دخترا شبیه تو هستن دوست دارم برم "

آب دهنمو قورت دادم و منتظر بودم هری یه چی بگه. اوه درسته من دوستشتم. چرا باید چیزی بگه؟ من ساکت موندم کاش کنار میز میموندم

" ماها امشب میخوایم بریم لنگرگاه شما دوتا هم بیاین "

زین بهمون گفت

" نمیتونیم. شاید دفعه ی بعد بیایم "

هری گفت. داشتیم فکر میکردم بگم من میام ولی انقد اعصابم خورده که نمیتونم حرف بزنم

" چرا نه؟ "

جیس پرسید

"اون فردا باید بره سر کار. شاید من بعدن تنها بیام"

"چقد بد"

جیس اینو گفت و به من نگاه کرد

هری لباسو رو هم محکم فشار داد و به جیس نگاه کرد. من حس میکنم یه چیو دارم از دست میدم. این پسره اصلا کیه؟ موهای بلوند تیرش رو پیشونیش ریخته بود و سرشو تگون داد تا موهایش بره کنار

"اره. من بعد خودمو می‌رسونم بهتون"

هری اینو گفت و من از پیششون رفتم. صدای پاهای هری رو از پشتم میشنیدم ولی به راه رفتن ادامه دادم. اون اسممو صدا نکرد. مطمئنم اون نمیخواد دوستاش درباره ی رابطمون چیزی بفهمن ولی اون هنوز داره میاد دنبالم. من تندتر راه رفتم و رفتم تو مغازه ی میسی و رفتم یه گوشه تا اون منو گم کنه. ولی بخاطر شانس گند من اون آرنجمو گرفت و منو برگردوند سمت خودش

"مشکلت چیه؟"

اون با عصبانیت پرسید

"اوه. نمیدونم هری"

داد زدم. یه زن پیر بهم نگاه کرد و من بهش لبخند زدم تا ازش معذرت خواهی کنم

"منم نمیدونم. تو کسی بودی که زین رو بغل کردی"

هری داد زد و اینو گفت. ما داریم توجه همرو جلب میکنیم ولی من اهمیت نمیدم

"من باعث خجالتت میشم؟ منظورم اینه خودم فهمیدم من مته اون خترایی که تو دوست داری باحال نیستم ولی من فکر میکردم..."

"چی؟ نه. معلومه تو خجالت زدم نمیکنی. تو دیوونه شدی؟"

هری اینو گفت. من همین الانشم احساس میکنم دیوونه شدم

"چرا منو بجای دوستت معرفی کردی؟ تو باهام درباره زندگی کردن حرف میزنی بعد به اونا میگی من دوستتم؟ تو میخوای چیکار کنی؟ میخوای قایم کنی؟ به کسی نگی؟ من نمیخوام راز کسی باشم. اگه من اونقد برات خوب نیستم که تو نخوای به دوستات بگی پس نمیخوام باهات باشم"

اینارو گفتمو از کنار هری رد شدم

"تسا.. لعنتی"

اینو گفت و اومد دنبالم. من دنباله یه اتاق پرو داشتم میگشتم تا برم توش

"من تا آخر میام دنبالت"

هری گفت. اون انگار فهمید میخوام چیکار کنم

" منو ببر خونه همین الان "

به هری دستور دادم و رفتم سمت در خروجیه فروشگاه و جلوتر از هری حرکت کردم و ازش فاصله گرفتم. اون پشت سرم راه رفت و رفتیم سمت ماشینش اون اومد درو برام باز کنه ولی من یه نگاه بهش کردم و اون رفت عقب. اگه من جای هری بودم فاصلمو حفظ میکردم

از پنجره داشتم بیرونو نگاه میکردم و داشتم فکر میکردم چه حرفای بدی باید به هری بزنم ولی اینکارو نکردم. من خیلی خجالت کشیدم چون اون دوست نداره به بقیه بگه ما باهمیم. من میدونم مته دوستای هری نیستم. اونا همشون حتما فکر میکنن من یه بازندم و اصلا باحال نیستم ولی این واسه هری مهم نیست. داشتم فکر میکردم اگه با زین بودم اونم منو قایم میکرد پیش دوستاش؟ فکر نکنم اون اینکارو بکنه. دوباره به هری فکر کردم , اون هیچ وقت منو به عنوان دوست دخترش ندونست. من باید صبر میکردم تا با هم بخوابیم تا اون بگه که ما باهم دوستیم

" تو نمیخوای این حالت ناراحتتو بزاری کنار؟ "

اینو پرسید و رفت تو بزرگراه

" ناراحت؟ تو جدی نمیگی "

صدام تو فضای کوچیک ماشین پخش شد

" نمیدونم تو چرا انقد بزرگش کردی وقتی من بهشون گفتم تو دوست منی. من منظوری نداشتم. من فقط یکم جا خوردم "

اون داره دروغ میگه. اون داره دروغ میگه چون تو چشم نگاه نکرد. اون راحت میتونست منو دوست دخترش معرفی کنه

" اگه من باعث خجالتت میشم دیگه نمیخوام ببینمت "

اینو گفتمو ناخنوما فرو کردم تو کیفم تا جلوی گریمو بگیرم

" اینو نگو "

اون دستشو کشید لای موهاش و یه نفس عمیق کشید و دوباره گفت

" تسا چرا فکر میکنی که تو باعث خجالتت میشی؟ این خیلی مسخرست "

" امشب تو پارتی بهت خوش بگذره "

" من نمیخوام برم. فقط اینو گفتم تا اون جیس خفه شه "

" پس اگه من باعث خجالتت نمیشم منو امشب ببر به اون مهمونی "

اینو به هری گفتم. میدونم این یه فکر احمقانه ولی میخوام اینو بهم ثابت کنه

" عمرا "

اینو از لای دندوناش گفت

" دقیقا "

داد زدم

"اولا من نمیخوام ببرمت به اون پارتی چون جیس به عوضیه به تمام معناست. دوما اونجا جایی نیست که تو بخوای باشی.. به درد تو نمیخوره" ..

"چرا نه؟ من حواسم به خودم هست"

"جیس و دوستاش اصلا به تو نمیخورن تسا. اونا حتی به منم نمیخورن. اونا واسه خودشون به گروهن و خیلی ادمای کثیفی هستن"

"پس تو چرا با اونا دوستی؟"

اینو پرسیدمو چشم غره رفتم

"بین صمیمی بودن و دوست بودن با یکی خیلی فرق هست"

"پس چرا زین با اونا میگرده؟"

"نمیدونم. جیس از اون آدماست که دوست نداره نه بشنوه"

"پس تو از اون میترسی. بخاطر همین بهش هیچی نگفتی وقتی اون با من اونطوری حرف زد"

زدم به هدف. جیس حتما خیلی بده که حتی هری ازش میترسه

هری سوپرایزم کرد وقتی خندید و گفت

"من از اون نمیترسم. فقط نمیخوام تحریکش کنم. اون از بازی کردن خوشش میاد و اگه من اونو بخاطر تو تحریک کنم. اون تورو هم وارد بازی میکنه"

اون محکم فرمونو گرفت و فشار داد. بندای انگشتش سفید شده بودن

"خب خوبیش اینه ما دوتا فقط باهم دوستیم"

اینو گفتمو به بیرون نگاه کردم. خیلی منظره ی قشنگی بود. میدونم دارم بچگونه رفتار میکنم ولی نمیتونم جلوی خودمو بگیرم. من بی نقص نیستم. خیلی عصبانیم و احساساتی شدم

"تسا.. بیه دیگه"

هری التماس کرد

"هری تو واقعا احساساتمو جریحه دار کردی وقتی به اونا گفتی دوستتم"

اعتراف کردم. ولی حالا که فهمیدم جیس چجور آدمیه فهمیدم واسه چی هری منو بجای دوستش معرفی کرد ولی این دردمو کم نمیکنه

"میدونم. ببخشید عزیزم. قسم میخورم من اصلا منظوری نداشتم"

هری اینو گفت و دستشو گذاشت رو پام. من میخواسم دستشو بزخم کنار ولی اینکارو نکردم

"میشه بیام تو؟"

اینو گفت و ماشینو پارک کرد جلوی خوابگاه

" فکر کنم "

غر زدمو از ماشین پیاده شدم